بازنمایی جنگ در آثار سینمایی

نگاهی به فیلم‌های تأثیرگذار سینمای دفاع مقدس در ۴ دهه گذشته به بهانه روز ملی سینما

مرجان قندی
خبرنگار

از همان سال‌های اولیه انقلاب اسلامی موضوع سینما برای عده‌ای از متفکرین و صاحبنظران از حساسیت ویژه‌ای برخوردار بود. همه از وضعیت نابسامان سینما رنج می‌بردند، هرکسی ساز خودش را می‌زد، البته که نگران آینده سینمای کشور بودند اما چاره‌ای جز این نبود. امید در دل‌ها موج می‌زد و همه همچنان چشم انتظار فرمایشات امام بودند. بعد از چند نکته در خصوص سامان دادن به وضعیت تلویزیون و سینما که امام در سخنان‌شان به آن اشاره داشتند، چرخ سینما دوباره به راه افتاد و راه برای موج نوی سینما هموار شد. هنرمندان برای انعکاس ایدئولوژی و مصور کردن دغدغه‌هایشان دست به تولید آثار زدند. همه مردم در گیر و دار شکل‌گیری و مستحکم کردن پایه‌های نظام اسلامی بودند تا اینکه چشم پلید کفتارها به نوزاد نوپا دوخته شد؛ حزب بعث با بی‌رحمی تمام به ایران لشکرکشی کرد. همه برای دفاع قیام کردند؛ هنرمندان هم برای حفظ انقلاب خود را از مردم مستثنی ندانستند. ثبت و ضبط رویدادها و اتفاقات حداقل کاری بود که می‌توانستند انجام دهند. آنها با شلیک هر خمپاره از دشمن عکس العمل فرماندهان، رزمندگان و... را با وجود تمام مشکلات منعکس می‌کردند. اگرچه آن زمان سینمای جنگ ملزومات و ساختارها و قالب‌های خاص خودش را داشت اما نطفه سینمای جنگ در ایران با ذکر دفاع مقدس بدون هیچ زمینه و برنامه‌ریزی شکل گرفت. با توجه به اینکه ۲۱ شهریور در تقویم ملی ایران با نام روز ملی سینما شناخته می‌شود در ادامه مروری بر فیلم‌های تأثیرگذار سینمای دفاع مقدس در ۴ دهه گذشته تا به امروز داریم.

■ «کانی مانگا»؛ رکورد طولانی‌ترین اکران در تاریخ سینمای ایران

«کانی مانگا»؛ فیلمی ساخته سیف‌الله داد است. شاید هیچ کدام از فیلم‌های ایرانی به اندازه «کانی مانگا» با استانداردهای سینمای جنگی مطابقت نداشت. در این فیلم برای اولین بار از تجهیزات نظامی بزرگ استفاده شده بود. قصه ریتم جذابی داشت و درگیری‌ها، انفجارها و تیراندازی‌ها واقعی به‌نظر می‌رسید. امروز باورش خیلی سخت به‌نظر می‌رسد اما این فیلم ۱۵ سال تمام روی پرده سینما ماند! شواهد نشان دهنده این موضوع بود که «کانی مانگا» تا سال‌ها فیلم محبوب ایرانی‌ها بود.

■ «پرواز در شب»؛ فیلمی گره خورده با حماسه علمدار کربلا

«پرواز در شب» اثر تماشایی رسول ملاقلی‌پور سرآغاز گونه جدیدی از فیلم‌های دفاع مقدس بود. فیلم‌هایی که به جنگ از منظر حماسه و عرفان نگاه می‌کرد، فیلم پیوند معنایی روشنی با حادثه کربلا داشت و این تفسیر از دفاع همان چیزی بود که مخاطبان آن سال‌ها دوست داشتند ببینند. بعدها خیلی از فیلم‌های دفاع مقدس مسیر پرواز در شب را ادامه دادند.

■ «دیده‌بان»؛ شاهکار حاتمی‌کیا

«دیده‌بان» فیلمی بود که ابراهیم حاتمی‌کیا کارگردان جوان آن سال‌ها به سینمای ایران هدیه داد. این فیلم نوع جدیدی از فیلم دفاع مقدس بود که به‌جای حادثه‌پردازی و تمرکز بر قصه‌های بیرونی جنگ به دنیای درونی رزمنده‌ها پرداخت. برای کارگردان دیده بان و مخاطبانش جنگ مقامی بود که انسان را از زمین جدا می‌کرد و تا ملکوت بالا می‌برد. درواقع سینما داشت تلاش می‌کرد مفاهیم بلند را در قالب تصویر بگنجاند.

■ سینمای دفاع مقدس با «افق» از آب و گل درآمد

سینمایی «افق» یکی دیگر از آثار رسول ملاقلی‌پور است که به یکی از عملیات‌های ایران در دریا پرداخته است. همین ویژگی هم به فیلم این امکان را داد که به فیلمی جذاب و گیرا تبدیل شود. نکته دیگر درباره سینمایی «افق» این است که کارگردان هنگام روایت این داستان پرحادثه شخصیت‌های به یاد ماندنی خلق کرد و سیر تحول‌شان را بخوبی نشان داد. «افق» با تمام تلاش‌های تکنولوژیکی که برای زیباتر شدن تصویرهایش به کار برده بود نشانگر بلوغ سینمای دفاع مقدس بود.

■ «هور در آتش» همچنان در لیست بهترین فیلم‌های دفاع مقدس

«هور در آتش» فیلمی به کارگردانی و نویسندگی عزیزالله حمیدنژاد روایت کننده سفر یک پیرمرد برای رسیدن به پسر گمشده‌اش در دل نیزارهای مه گرفته در مناطق جنگی است. هور در آتش مثل یک منظومه عرفانی است قصه فیلم ظاهراً ارتباط مستقیمی با جنگ نداشت اما حقیقت جنگ را در خودش خلاصه کرده است برای همین هم است که هنوز هم خیلی از منتقدین این فیلم ساده و صمیمی را در لیست بهترین‌های دفاع مقدس جای می‌دهند.

■ موسیقی ماندگار «بوی پیراهن یوسف»

از پایان جنگ به بعد سینماگران دفاع مقدس فرصت پیدا کرده بودند به مردم پشت جبهه هم توجه کنند. درواقع به آدم‌هایی که از جنگ آسیب دیده بودند. «بوی پیراهن یوسف» به انتظار دردمندانه آدم‌هایی پرداخت که جنگ بخشی از وجودشان را در تاریکی خودش بلعیده بود. این ساخته ابراهیم حاتمی کیا داستانی تلخ و انسانی با پایانی تکان‌دهنده دارد؛ غیر از همه اینها این فیلم موسیقی شاهکاری دارد که هیچ وقت کهنه نمی‌شود.

■ تصویری از آدم‌های خالص و صمیمی جبهه در «لیلی با من است»

«لیلی با من است» فیلم خوش‌ساخت کمال تبریزی مثل تمام فیلم‌هایی که با سلاح طنز به نبرد با جنگ می‌روند مورد توجه مخاطبان قرار گرفت. با وجود طنازی و نگاه منتقدانه فیلم در تجلیل از ارزش‌های دفاع مقدس ساخته شده و تصویری از آدم‌های خالص و صمیمی جبهه را نشان می‌دهد. درواقع لیلی با من است آغاز مسیری بود که بعدها به ساخت شماری از پرفروش‌ترین سینمای ایران منجر شد.

■ «سفر به چزابه» اثری که تلخی جنگ تحمیل شده را به تصویر کشید

«سفر به چزابه» اثر دیگر رسول ملاقلی‌پور است که در پروسه اکران نقدهای منفی به سویش سرازیر شد. خیلی‌ها دوست نداشتند تصاویری که از جنگ تحمیلی داشتند با تصویر صریح این فیلم عوض کنند، اما کارگردان حرفش را زده بود. فیلمش با آن فرم پیچیده از ذائقه معمول سینمای ایران فاصله داشت و مضمون اثر بی‌رحمانه تلخی جنگ تحمیل شده را به تصویر کشید. حالا با گذشت سال‌ها خیلی از منتقدین آن دوران از طرفداران این فیلم شده‌اند.

■ «عقاب‌ها» یکی از پربیننده‌ترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران

«عقاب‌ها» یکی از اولین فیلم‌هایی بود که درباره جنگ تحمیلی ساخته شد. در سال‌هایی که مردم تشنه روایتی از ایستادگی و مقاومت خودشان بودند این فیلم تمام سینما را به اشغال خود درآورد. ساموئل خاچیکیان کارگردان فیلم همیشه می‌دانست که باید مخاطب را چطور میخکوب کند. این بار این کار را در سینمای جنگی انجام داد. این فیلم یکی از پربیننده‌ترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران بود. فیلمی که با قیمت بلیت‌های امروز بیش از ۱۱۰ میلیارد تومان فروخت.

■ «آژانس شیشه‌ای» فیلمی ضروری برای سینمای دفاع مقدس

داستان «آژانس شیشه‌ای» نه در جبهه می‌گذرد و نه حتی در دوران جنگ؛ اما شاید بشود گفت یکی از مهم‌ترین فیلم‌های سینمای دفاع مقدس است. فیلم به سؤال‌های مهمی می‌پردازد، سؤال‌هایی که مردم سال‌های زیادی بود از خودشان می‌پرسیدند؛ آیا جنگ واقعاً تمام شده؟ نسبت ما با جنگ چیست؟ چرا جنگیدیم؟ جنگ چطور ما را تغییر داد؟ و هزاران سؤال دیگر. مطرح کردن این سؤال‌ها «فیلم آژانس شیشه‌ای» را تبدیل کرد به فیلمی که برای سینمای دفاع مقدس ضروری بود و هنوز هم هست.

■ دهه ۷۰ اوج ساخت و تولید فیلم‌هایی با موضوع دفاع مقدس

دهه هشتاد یکی از کم رونق‌ترین دهه‌ها در ساخت فیلم‌های دفاع مقدس بود و آثار سینمای جنگ در این دهه همانند دوره‌های ۶۰ و ۷۰ مورد توجه قرار نگرفت. در واقع در دهه هشتاد فیلم‌های جنگی افت قابل توجهی کردند. در سال‌های اخیر نیز با توجه به هزینه‌های سنگین ساخت فیلم با موضوع دفاع مقدس، سینماگران انگشت‌شماری به سراغ ساخت فیلم در این حوزه رفته‌اند اما درمیان همین اندک آثار ساخته‌شده نیز چند اثر تأمل برانگیز دیده می‌شود؛ آثاری که شاید به پای فیلم‌های ساخته شده در دهه ۷۰ نرسند اما هرکدام تجربه جدیدی در این ژانر هستند.

■ نگاهی ساده و صادقانه به مقوله مادران شهید در «شیار ۱۴۳»

«شیار ۱۴۳» نرگس آبیار را می‌توان یکی از فیلم‌های موفق دهه ۹۰ در ژانر دفاع مقدس معرفی کرد. این فیلم، زندگی مادری را به تصویر می‌کشد که در نبود پسرش، روزگارش به تلخی می‌گذرد و منتظر است او روزی از جبهه بازگردد. فیلم «شیار ۱۴۳» مورد استقبال طیف‌های مختلف مردم قرار گرفت و در بیش از ۳۰ جشنواره بین‌المللی حضور یافت و ۱۶ جایزه بین‌المللی دریافت کرد.

■ شهید چمران به روایت ابراهیم حاتمی کیا

«چ» فیلم به یادماندنی دیگری در سینمای دفاع مقدس از ابراهیم حاتمی کیا در دهه اخیر است. او در این اثرش به سراغ یکی از چهره‌های مهم جنگ رفته و دو روز از زندگی شهید چمران را در درگیری پاوه، روایت کرده است. فیلم «چ» دارای ۵۲۰ پلان است و در مقایسه با فیلم‌های دیگر ژانر سینمای جنگی ایرانی، دارای جلوه‌های ویژه و صحنه آرایی‌های نظامی کم‌نظیری است.

■ «ایستاده در غبار» روایتی از زندگی احمد متوسلیان

«ایستاده در غبار» محمدحسین مهدویان دیگر فیلم دهه اخیر است که روایتی از جنگ ارائه می‌دهد. مهدویان در اولین ساخته سینمایی خود، به‌سراغ یکی از قهرمانان جنگ رفته و بخشی از زندگی احمد متوسلیان را در یک مستند- درام به تصویر کشیده است. این فیلم در سی و چهارمین جشنواره فیلم فجر با استقبال خوبی از سوی منتقدین، اهالی رسانه و مردم مواجه شد.

■ «۲۳ نفر» فیلم جنگی رده سنی نوجوانان

«۲۳ نفر» فیلمی به کارگردانی مهدی جعفری اقتباسی از خاطرات ۲۳ نفر از رزمندگان نوجوان است که در سال ۱۳۶۱ به اسارت نیروهای عراقی درآمدند و صدام سعی داشت با ژست‌های انسان دوستانه از این نوجوانان بهره‌برداری تبلیغاتی کند. این فیلم در سی و هفتمین دوره جشنواره فیلم فجر برنده جایزه بهترین فیلم از نگاه ملی شد.

■ «درخت گردو» جدیدترین فیلم سینمای دفاع مقدس

و در آخر می‌توان به تازه‌ترین ساخته محمد حسین مهدویان یعنی «درخت گردو» اشاره کرد. این فیلم بالاخره بعد از اکران در جشنواره فجر سال ۱۳۹۸ که برنده سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی و بهترین بازیگر نقش اول مرد از جشنواره شد، هم اکنون روی پرده سینماها رفته است. «درخت گردو» روایتگر یکی از اتفاقات تراژیک در هشت سال دفاع مقدس است. در این فیلم بمباران سردشت به دست بعثیان متجاوز روایت می‌شود، اما روایت این فاجعه به اندازه‌ای تأثیرگذار است که نمی‌توانید با دیدن فیلم تحت تأثیر آن قرار نگیرید. با اینکه این فیلم به‌خاطر محدودیت‌های کرونایی در شرایط عادی سینماها روی پرده نرفته است و در شرایط موجود کمتر کسی تمایل به سینما رفتن دارد باز هم «درخت گردو» توانسته در قیاس با دیگر فیلم‌های در حال اکران، فروش خوبی داشته باشد.

آتش در سنگر

عبدالصمد زراعتی جویباری
رزمنده بسیجی

آبِ هور راکد و ساکت به‌نظاره ما نشسته بود و ماهیان جوراجور، «مارماهی، شور، بیشلمبو و کپور و...»، دور تا دور سنگرمان پرسه می‌زدند؛ تا شاید در خوردن نان خشک و برنج پخته، با ما شریک شوند و می‌شدند.

سنگر در دل نیزار قرار گرفته بود و هم با نی آن را استتار کرده بودیم تا از گزند بالگردها و هواپیماهای دشمن در امان باشیم.

وقتی آفتاب مقداری از راه طولانی اش را طی می‌کرد، محیط برای‌مان جهنم می‌شد.

درون سنگر، از خرمگس و پشه و موش‌های گنده و ترسناک و درون آب، از گزند مارماهی و «بیشلمبو» در امان نبودیم.

سنگر آکاسیفی «پلاستوفومی» پذیرای ۱۳ جنگجوی بسیجی بود که هفت نفرمان طلبه بودیم. فضای خوشی داشتیم و با روحیات آن دوران پر از سر خوشی‌های معنوی اغلب اوقات، غرق در خواندن قرآن و مناجات بودیم و هنوز حس می‌کنم که چنین کاری تا شعاع بی‌نهایت را عطرآگین می‌کرد، حس و حالی از آن روزها با «زیارت عاشورا، دعای توسل، کمیل و ندبه....» دو روزی بود که بادی نمی‌وزید؛ نی‌ها بی‌حرکت و هوا دم کرده و نفس‌های‌مان بند آمده بود. من که در میانه جمع نشسته بودم، داشتم به حرف فرماندهان گوش می‌دادم، آنها توضیحاتی می‌دادند و ما هم مسائلی را از محل اقامت‌مان و تحرکات دشمن می‌گفتیم...

در میان صحبت‌ها، نگاه من به پتویی افتاد که در مقابل من، تا نیمه داخل آب افتاده بود؛ ناخواسته بلند شدم، تا پتو را از آب بیرون بکشم. مشغول چلوندن پتو بودم که صدای مهیبی از پشت سرم برخاست و به‌دنبال آن، بچه‌ها با فریاد «یا اباالفضل»، «یا زهرا» به درون آب پریدند و من بی‌آنکه فرصتی پیدا کنم که به پشت سرم نگاه کنم، با هجوم بچه‌ها به درون آب افتادم.

دلم قرار نداد که مانند آنها از سنگر دور شوم و بی‌توجه به حال رفقا لبه آکاسیف (که با نبشی و تسمه آهنی و ورق آلومینیوم و یونولیت سر هم شده بود) را گرفتم و به درون سنگر نگاه کردم، ابتدا فکر می‌کردم که عراقی‌ها حمله کردند و با آرپی چی زدند.

دیدم که آتش از دل سنگر زبانه می‌کشد، در آن سوی سنگر قایقی از دشمن ندیدم اما درست از همان‌جایی که من نشسته بودم، گویا بمب آتش زایی منفجر شده بود و شعله آتش بسرعت همه جا را فرا گرفته بود و به طرف آرپی جی و مهمات‌مان که در کنار و گوشه‌ها افتاده بود، زبانه می‌کشید.

قصد داشتم به درون سنگر رفته و به هر شکل ممکن آتش را خاموش کنم که سید اسماعیل اسماعیلی تنکابنی فریاد زد:

«برگرد... برگرد...دیگه کاری ازت ساخته نیست برادر...زود باش، الآن مهمات منفجر میشه....

....هنوز پای دوم من درون آب بود و تقلا می‌کردم آن را هم به روی آکاسیف بکشانم، که خرج گلوله‌های آرپی جی آتش گرفتند و موشک‌ها بی‌هوا به این ور و آن ور می‌پریدند و من دوباره به درون آب پرت شدم.

برای لحظه‌ای گیج و منگ بودم، پس از اینکه به خود آمدم، یاد شب قبل «شب جمعه» افتادم و آن اتفاق بسرعت در مغزم مرور شد. «شب قبل زمانی که مشغول دعای کمیل بودیم، سر و صدایی شنیدم، از جا برخاستم و به نگهبان گفتم: گویا خبرهایی به!؟

گفت: نه چیزی نیست، موش هستند که این جور سر و صدا راه انداختن، ... من می‌دونم. گفتم: تجربه به من میگه این صدای فین «پا قورباغه‌ای» غواصه. او اما زیر بار نرفت و می‌گفت: نارنجک انداختن تأثیری نداره و فقط حروم کردن مهماته....

و من تا نیمه شب نسبت به این موضوع دلهره داشتم و اکنون معلوم شده بود که، غواص‌های عراقی بمب خود را کار گذاشته بودند و نگهبان خشک مقدس ما، حاضر نشد محض احتیاط، یک نارنجک بیندازد.

یک سوم این منطقه وسیع هور در خاک ایران و دو سوم دیگر در خاک عراق واقع شده است، که در عملیات‌های بدر و قدس، پاسگاه‌های ابو ترابه، بلال و ابولیله و برکه مختار آزاد شدند و ما بعد از عملیات قدس ۲ در منطقه نهروان پدافند می‌کردیم.

محل استقرار ما در حوالی روستای اَلبَیضه در نزدیکی جاده‌العماره بود.

به این منطقه نهروان می‌گفتند، همان سرزمینی که گفته می‌شود مولا علی(ع) در این نقطه، با مقدس مآبان جنگیدند و اینک در محاصره دو تا سه متر آب و نیزاری که تا هفت متر ارتفاع داشت، بود. آب هور از دجله و رودهای ایران مانند کرخه تأمین می‌شد.

مسئولیت پدافند و حفاظت از آب راه مختار با حاج عباس طالبی وسط کلایی - قائمشهری بود و ما در آب راه فرعی که نقش بسزایی در حفظ آبراه‌ها و برکه مختار داشت، مستقر بودیم. آن روز و پس از انفجار مقر و سنگر ما، تنها من و سید حسن محمودی لاریمی، یکی از بچه‌های شهرمان از این انفجار جان سالم به در برده بودیم.

مجروحان حال خوشی نداشتند و پوست بدن‌شان آویزان شده، لای نی‌ها گیر می‌کرد و صدای دلخراش آنان دل ما را می‌لرزاند.

از طرفی هم ماهی «بیشلمبو» که نیمی ماهی و نیم دیگر مانند خرچنگ بود مانند ماهی پیرانا برای خوردن گوشت، در دسته‌های انبوه گرداگرد مجروحان پرسه می‌زدند؛ تا شاید شکمی از گوشت بچه‌ها پر کرده باشند. لحظه‌ای ناله‌های پر از درد و سوز و صدای یا علی و یا زهرا از زبان بچه‌ها نمی‌افتاد. بیش از نیم ساعت، گاهی زیر آب و گاهی روی آب به تصور در امان ماندن از گزند رگبارهای بی‌امان بعثی‌ها گذراندیم. در روی مقر، گلوله‌های تیربار و نارنجک‌ها و فشنگ‌های ما در میان آتش منفجر می‌شد و در آن شرایط سخت، موسوی رزمنده نوجوانی که اهل گرگان بود، اصلاً شنا بلد نبود و قد بلند و استخوانی اش مرا خسته کرده بود تا توانستم او را از سنگر در حال سوختن دور کنم. من و آقا سید حسن محمودی، بچه‌های مجروحی را که پوست بدن‌شان سوخته و آویزان شده بود، از میان نیزارهای پر پشت و انبوه و ماهیان گوشت خوار می‌بایست می‌گذراندیم، تا از سنگر منهدم شده و در حال سوختن و انفجار دور کنیم. دود غلیظی از سنگر آکاسیفی ما برخاسته بود، قایق‌های دشمن تا آن نزدیکی آمده و محوطه را زیر آتش سلاح‌های سبک گرفته بودند، بارانی از گلوله که از لای نیزارها می‌رسیدند و کریمانه می‌گذشتند و کاری با ما نداشتند. از سمت جنوب و جنوب غربی، نیز دشمن با دوشکا و شلیکا و چهار لول به سمت محل آتش‌سوزی، شلیک می‌کرد و در هر دور گلوله باران، بخشی از نیزارها درو می‌شد و نی‌ها مانند دومینو روی هم می‌افتادند. برای لحظه‌ای سکوت حکمفرما شده بود و بجز انفجار مهمات ما در مقر در حال سوختن، تیری شلیک نمی‌شد، که به یک باره صدای بالگرد عراقی‌ها را بالای سرمان شنیدیم. چقدر غریبانه بود، حتی یک نفر در آن نزدیکی نبود که به داد ما برسد، بلکه همه برای کشتن ما آمده بودند.

هلی کوپتر در اطراف سنگر چرخید و گویا فیلمی گرفت، بعد پیرامون مقر را، با سلاح تیربار و کالیبر خود، زیر آتش باری گرفت، گلوله‌های داغ مانند سفیران مرگ، زوزه کشان در چشم به هم زدنی بدون تأخیر و پشت سر هم از راه می‌رسیدند و تلوپ و تلوپ به دل آب می‌خورد و آب را به هوا می‌پراندند.....

لحظه‌های مرگباری داشتیم، که چرخ بال تا نزدیکی آب پایین آمده بود و باد پره‌ها نیزار را به تلاطم انداخته بود، چنان وحشتی ایجاد شده بود که جرأت نکردم به بالای سرم نگاه کنم. با رفتن بالگرد داشتیم نفس تازه می‌کردیم که گلوله‌های خمپاره زمانی از راه رسیدند و عربده کشان بالای سر ما منفجر می‌شدند و ترکش‌ها به هر قسمتی که می‌خوردند، نی‌ها را خرد می‌کردند و پهنه آب را می‌دریدند! و دل‌های ما را از قفسه سینه می‌کندند و درون آب می‌انداختند.

و زوزه کوتاه خمپاره‌ها، دهن‌های پر از آه و ناله و دعا را می‌دوخت و سرها و تن‌های مجروح، به ته آب فرو می‌رفت؛ که از دست ماهی‌های گوشتخوار، بلافاصله بالا می‌آمدیم و دوباره زوزه گلوله‌های خمپاره‌های زمانی و تکرار بی‌حاصل فرو رفتن در آبی که کلی ماهی قد و نیم قد انتظار ما را می‌کشیدند.

بالاخره شخم زدن دشمن تمام شده بود، گمان کردند که دیگر کسی در آن پیرامون زنده نمانده است و حجم آتشباری هم هر بیننده‌ای را قانع می‌ساخت که دیگر کسی زنده نمانده است. اکنون و بدون هیچ معطلی، زمان کمک به یاران مجروح بود. اینجا و در آن شرایط دشوار، جز توکل بر خدا چیزی در خاطر و دل ما نبود، راستش چاره‌ای هم نبود بایستی به یکی تکیه می‌کردیم و چه کسی بهتر از خدا.

به کمک «سید حسن محمودی لاریمی»، لباس‌ها را از تن سوخته بچه‌ها بیرون آوردیم، قسمت سختش آنجایی بود که بعضی از لباس‌ها که از مواد نفتی بود، در انفجار آتش زا، به پوست و گوشت چسبیده بود و هنگام در آوردن لباس‌ها، صدای ناله‌شان بلند و رد خون در آب پدیدار می‌شد و «بیشلمبو»های انبوه نیز عاشقانه از بوی خون، سرمست می‌شدند و از شوق و ذوق روی هم می‌افتادند؛ انگار رقص دسته جمعی به راه می‌انداختند. از هرگوشه، نی‌ها را شکستیم و در نقطه‌ای روی هم انباشته و کمک کردیم تا بخش مجروح بدن همرزمان ما که عمده از نیم تنه به بالا بود، روی آن قرار بگیرد، که شکسته‌های نی در زخم‌ها فرو می‌رفت و دردها را دوچندان می‌کرد، اما بهتر از خورده شدن توسط ماهیان گوشتخوار بود.

بیش از نیم ساعت طول کشید تا بچه‌ها را مرتب کنیم، اگر چه بخشی از بدن که از آب، بیرون مانده بود؛ سوزش و دردشان را هم بیشتر می‌کرد، اما چاره همین بود، کار بیشتری از دست‌مان بر نمی‌آمد. به سید حسن، گفتم: تو اینجا بمون تا من برم ببینم چکار می‌تونم بکنم. صدای ناله و گریه بچه‌ها با التماس شان، ما را به تصمیم گرفتن مصمم‌تر کرده بود.

هنوز سنگر ما می‌سوخت ولی از شدت انفجار مهمات کاسته شده بود.

بخشی از دود در لای نیزار افتاد و محوطه وسیعی از پیرامون خود را کدر کرده بود.

خمپاره‌های سر گردان و رگبارهای بی‌هدف عراقی‌ها هم، کم و بیش ادامه داشت و صدای قایق‌های تندروی آنان، نزدیک‌تر از همیشه به گوش می‌رسید.

شنا درون پهنه آبی پر از نی و به سمتی که نمی‌دانستم به کجا ختم می‌شود و آیا مقصد را درست می‌روم یا خیر، سخت و دلهره آور بود. اما با شور و امید وصف ناپذیری، شنا را آغاز کردم و از میان نیزارهای پرپشت به کندی و سختی می‌گذشتم.

نی‌های شکسته، مانند تیغ کش‌های حرفه ای، بدنم را تیغ می‌کشیدند و در مسیر ماهی‌های «بِیشلَمبُو» ی گوشتخوار هم اطرافم بودند و مرا بدرقه و مشایعت می‌کردند. دیگر با آفتاب قادر به تعیین مسیرم نبودم، بلکه با صدای انفجار خمپاره‌ها راه خود را تنظیم می‌کردم.

بی‌شک انفجارهای پی‌درپی، مربوط به آتشباری دشمن در محدوده دفاعی ما بود و بهتر از این راهی برای شناخت مسیر صحیح وجود نداشت. تماشای دنیا، تنها آسمانی صاف و اندکی کدر و نیزارهای سر به آسمان نهاده بود، که آن هم انگار پایانی نداشت، متر به متر جلو می‌رفتم و گذشتن از نی‌ها و گونه‌های علفی که دست و پای مرا کند می‌کرد و به تنم می‌پیچید، بسیار سخت بود. ناخواسته به ساعتم نگاه کردم، انگار به زمان خودم بازگشتم.

بله، اینجا آب راه مختار بود که چندی قبل در عملیات قدس ۲ فتح شده بود.

در این لحظه، به یک باره بی‌رمق شدم و از زمانی که بچه‌ها را رها کرده بودم، بیش از چهار ساعت گذشته بود و معلوم نبود که چه بر همرزمان مجروحم رفته بود.

پهنه برکه، وسیع بود و آب چنان در آن موج می‌زد که اگر امیدی به وجود قایق‌های در حال گذر نبود؛ یأس و ناامیدی توان مرا، زائل می‌ساخت. لحظاتی گذشت و دو طرف آب راه را نگاه می‌کردم و جز امید چیزی در نگاهم نبود!، سطح آب برکه آرام می‌نمود ولی پر تلاطم و عمیق به نظر می‌رسید و آفتاب روی آن می‌تابید و برق آن، چشمم را آزار می‌داد. تا اینکه سر انجام سرنشینان قایقی که از کناره آبراه می‌گذشتند تا در صورت حضور هواپیما یا بالگرد دشمن به درون نیزار پناه ببرند و استتار کنند، مرا دیدند.

ابتدا گمان کردند من عراقی‌ام و با نشانه‌گیری و احتیاط نزدیک شدند و مرا از آب بیرون کشیدند. بچه‌ها وقتی فهمیدند که من، رزمنده پاسگاه شهید «امراللهی» هستم با بی‌سیم خبر دادند و در آن طرف غوغایی شده بود، الله اکبر و صلوات بود که در پشت بی‌سیم رد و بدل می‌شد. همه گمان کرده بودند، خداداد فرمانده گردان امام حسین(ع) و اسماعیلی فرمانده محور و بچه‌های پاسگاه شهید «امراللهی» همه آسمانی شده بودند...

چیزی نگذشت که قایق‌های نجات و شناورهای تأمینی آمده بودند، پس از یک ساعت و نیم جست‌وجو، بچه‌ها را که در میان نی‌ها به سختی با ماهی‌های «بیشلمبو» مبارزه می‌کردند و دیگر رمقی برای‌شان نمانده بود، پیدا کردیم.